

بابا پولدار بابا بی پول

رابرت کیوساکی

فاطمه امینی

www.ketab.ir

سرشناسه: کیوساکی، رابرت تی. ۱۹۴۷ م. Kiyosaki, Robert T.
 عنوان و نام پدیدآور: بابای پولدار بابای بی پول/نویسنده رابرت تی کیوساکی؛ مترجم
 فاطمه امینی.
 مشخصات نشر: تهران: زرین آرا، ۱۴۰۰.
 مشخصات ظاهری: ۳۳۶ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۱۱-۰۶-۲
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: Rich dad, poor dad : what the rich teach their
 kids about money – that the poor and middle class do not!, ۲۰۰۰.
 موضوع: امور مالی شخصی
 شناسه افزوده: امینی، فاطمه، ۱۳۶۱-، مترجم
 رده بندی کنگره: HG۱۷۹
 رده بندی دیویی: ۳۳۲/۰۲۴



@zarin_book

بابا پولدار بابا بی پول

رابرت کیوساکی

فاطمه امینی

ناشر: زرین آرا

نوبت چاپ: ششم (اول ناشر)

تاریخ چاپ: ۱۴۰۰

تیراژ: ۲۰۰ نسخه

قیمت: صد و پنجاه هزار تومان

طرح جلد: کاوه کاغذچی

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۱۱-۰۶-۲

تلفن مرکز پخش: زرین ۶۶۹۷۰۹۶۳

آدرس: خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خ شهید وحید نظری، پلاک

۶۱، واحد B۱۲

کلیه حقوق برای نشر محفوظ می باشد.

فهرست

پیش‌گفتار	۵
بابای پولدار، بابای بی پول	۲۷
درس یک: پولدارها برای پول کار نمی‌کنند	۳۹
درس دو: علت نیاز به سواد مالی	۹۷
درس سه: برای خودت کار کن	۱۴۱
درس چهار: تاریخچه مالیات‌ها و قدرت شرکت‌های بزرگ	۱۵۵
درس پنج: پولدارها خالق پول هستند	۱۷۹
درس شش: برای یاد گرفتن کار کنید نه برای پول در آوردن	۲۱۷
غلبه بر موانع	۲۴۳
آغاز کار	۲۷۷
باز هم بیش‌تر می‌خواهید؟	۳۲۱
سخن آخر	۳۳۱

پیش‌گفتار

دانستن این نکته الزامی است.

آیا مدرسه‌ها فرزندانمان را برای روبرویی با دنیای واقعی آماده می‌کنند؟ والدینم به کرات در گوشم می‌خواندند، "درس‌هایت را خوب بخوان و نمرات عالی بگیر تا روزی شغلی پر درآمد با مزیت‌های عالی نصیب شود." تنها هدف آنان برای من و خواهر بزرگ‌ترم در زندگی تأمین و فراهم‌سازی امکانات تحصیلی بود تا برای دستیابی به موفقیت از بهترین فرصت‌ها بهره‌مند شویم. سرانجام در این شرایط با افتخار توانستم در سال ۱۹۷۶ با رتبه نزدیک به شاگرد اولی از دانشگاه ایالتی فلوریدا فارغ‌التحصیل شوم، درست آن زمان بود که پدر و مادرم دسترنج خویش را دریافت داشتند و به هدف‌شان رسیدند. این زیباترین و با ارزش‌ترین دستاورد در زندگی آنان بود. بدین ترتیب برای دستیابی به آرزوهای بزرگم در یک شرکت حسابداری استخدام شدم تا هم شغلی دایمی داشته باشم و هم در میان‌سال‌ها بازنشسته شوم.

شوهرم، مایکل^۱ نیز مسیر زندگی اش را چون من پیموده بود. هر دوی ما در بستر خانواده‌هایی تربیت یافته بودیم که بسیار سخت‌کوش و از طبقه متوسط جامعه با وجدان کاری بالا بودند. مایکل نیز تحصیلاتش را با موفقیت به پایان رسانده و با دو مدرک مهندسی و حقوق از دانشگاه فارغ‌التحصیل گشته بود و بلافاصله در یک شرکت حقوقی معتبر در واشنگتن استخدام شد که وظیفه‌اش بررسی حق و حقوق انحصاری اختراعات و ثبت آنان بود. بنابراین هم امنیت شغلی داشت و هم برخورداری از حقوق بازنشستگی در سن پایین برایش تضمین می‌گشت، در این صورت آینده‌ی روشن در انتظار او بود.

هر دوی ما در کلرمان طعم موفقیت را می‌چشیدیم اما آن گونه که انتظار داشتیم همه چیز آسان به دست نمی‌آمد. ما به دفعات و به دلایل موجه، تغییر شغل داده بودیم اما هیچ تضمینی وجود نداشت که حقوق بازنشستگی ما را در این مدت پرداخت کنند، بنابراین فقط بیمه اختیاری بود که می‌توانست خرج و مخارج ما را تأمین کند.

پیوند بین من و مایکل زیباترین پیوند بود که نتیجه‌اش سه فرزند بی‌نظیر شد. هم‌زمان با تحریر این کتاب دو تن از فرزندانمان در کالج مشغول به تحصیل هستند و سومی هم تازه به دبیرستان رفته است. ما هزینه‌ی سنگین پرداخته‌ایم تا اطمینان حاصل کنیم فرزندانمان از بهترین امکانات تحصیلی بهره‌مند خواهند گشت.

روزی از روزهای سال ۱۹۹۶، پسرم سرخورده و دل‌مرده از مدرسه به خانه بازگشت. بی‌حوصلگی از چهره‌اش می‌بارید و خستگی درس خواندن، امانش را بریده بود، معترضان فریاد زد: "چرا باید این قدر

وقتم رو سر خواندن درس‌های جور واجور تلف کنم در حالی که توی زندگی واقعی هیچ به دردم نمی‌خورن؟"

بی‌معطلی پاسخ دادم: "چون اگه نمرات خوبی نگیری، نمی‌تونی دانشگاه بری."

ادامه داد: "من می‌خوام پولدار بشم، حالا چه دانشگاه برم چه نرم."

با چهره‌یی مضطرب و دل‌شوره‌آلودانه گفتم: "اگه مدرک دانشگاهی نداشته باشی شغل خوبی هم به دست نمی‌یاری. حالا با نداشتن کسب و کار خوب چه طور می‌تونی پولدار بشی؟"

نیش‌خندی زد و مست و خسته سرش را تکان داد. من و او در گذشته بارها در این مورد بحث داشته بودیم. این بار هم باز سرش را پایین انداخت و نگاهش را از من بردید. نصیحت‌های مادرانه‌ام بار دیگر خریدار نداشت زیرا که از یک گوش می‌شنید و از گوش دیگر در می‌کرد.

پسرم جوانی باوقار و بسیار زیرک و یک دنده بود اما با این حال جوانی محترم بود. هیچ‌گاه ادب و نزاکت را زیر پا نمی‌گذاشت.

متوجه شدم پسرم حرف‌هایی برای گفتن دارد که باید با جان و دل پای صحبت‌هایش بنشینم. او گفت: "مامان، باید باز مونه پیش بریم! گاهی به دور و برت بنداز، پولدارها تون تحصیلات‌شون رو نمی‌خورن و با درس خوندن جیب‌شون رو پر نکردن. مایکل جردن^۱ رو در نظر بگیر. حتی بیل گیتس^۲ رو هم از دانشگاه‌ها روارد^۳

1. Micheal Jordan

2. Bill Gates

3. Harvard

بیرون انداختن اما رفت و کارخونهٔ ما کروسافت^۱ رو راه انداخت حالا هنوز به چهل سال نرسیده پولدارترین مرد آمریکاست. اون بازیکن بیسبال رو چی می‌گی که روزی توپ جمع‌کن بود اما حالا سالی چهار میلیون دلار درآمد داره، تازه می‌گن شیرین عقل هم هست."

سکوتی سنگین بین ما برقرار شد. به خود آمدم و متوجه شدم نصیحت‌های من به پسر من خط به خط توصیه‌های والدینم است که به من دیکته کرده بودند. دنیای پیرامون ما هر روز در حال تحول بود اما نصیحت‌هایم دیگر در این دوره و زمانه جواب نمی‌داد.

این روزها تحصیلات بالا و شاگرد اول بودن دیگر موفقیت کسی را تضمین نمی‌کند و ظاهراً فرزندان زیرک ما زودتر از خودمان به این موضوع پی برده‌اند.

در ادامه گفتم: "مامان، دلم نمی‌خواد مثل شما و بابا شب و روز سخت کار کنم. می‌دونم درآمد خوبی دارم و در خانهٔ بزرگی زندگی می‌کنیم که همه جور امکانات داره. اگه به نصیحت‌های شما گوش کنم آخرش می‌رسم به همون جایی که شما بهش رسیدین. باید تا جون دارم کار کنم و کار کنم، اون وقت مالیات بیش‌تری بپردازم و کلی بدهی بالا بیارم. دیگه امنیت شغلی برای هیچ کس وجود نداره، من همه چیز رو در مورد تعدیل نیرو در داخل شرکت‌ها می‌دونم و اطلاع دارم که حق و حقوق کارمندان به خوبی پرداخت نمی‌شه. مثل روز روشنیه که این روزها دیگه فارغ‌التحصیلان دانشگاهی مثل دوران شما پول در نمی‌آورن. نگاهی به دکترها بنداز، پولی که اونا در می‌یارن خرج و مخارج یک روزشون رو هم تأمین نمی‌کنه. می‌دونم که دیگه نمی‌شه

روی بیمه تأمین اجتماعی و حقوق بازنشستگی حسابی باز کرد. باید جواب درست و حسابی به من بدی."

پسرم حق داشت. از من جواب خوب و منطقی می‌خواست، من هم همین کار را کردم. شاید نصیحت‌های والدینم به درد آدم‌هایی می‌خورد که پیش از سال ۱۹۴۵ متولد شده‌اند اما در این دوره و زمانه که دنیای پیرامون ما با سرعت نور در حال تحول است شاید چنین نصیحت‌ها و راهنمایی‌ها فاجعه‌آمیز هم باشد. دیگر نمی‌توانم با اطمینان خاطر رو به فرزندانم بگویم، "برین مدرسه، نمرات عالی بگیرین تا به شغل مطمئن و آینده‌ساز نصیب‌تون بشه."

می‌دانستم که برای راهنمایی فرزندانم باید راه‌حلی جدید پیدا کنم. من به عنوان مادر سه فرزند و در کنار آن، حسابدار شرکت احساس نگرانی می‌کردم؛ چون می‌دانستم در مدرسه‌ها به فرزندان مان راه و رسم مقابله با مشکلات مالی و اقتصادی را آموزش نمی‌دهند. بسیاری از جوانان امروزی پیش از آن‌که تحصیلات خود را در دبیرستان تمام کنند دارای کارت اعتباری هستند در حالی که آنان حتی یک واحد درسی در رابطه با پول و نحوه خرج کردن آن نمی‌گذرانند، فقط به دنبال این هستند که کارشان را با پول راه بیندازند و با وجود کارت اعتباری خود را سرگرم کنند. دلیل این امر کاملاً روشن است، در واقع بدون وجود فکر اقتصادی و شناسایی و اطلاع از راه‌های درست در خرج کردن پول، هیچ‌گاه برای مقابله با دنیای پرهیاهویی که در انتظارشان است آماده نمی‌شوند، همان دنیایی که خرج کردن در آن مهم‌تر از پس‌انداز پول است.

آن زمان که پسر بزرگم به عنوان یک دانش‌جوی سال اول و ناوارد

نومیدانه با کارت اعتباری خالی از وجه زیر بار قرض و بدهی رفت من نه تنها کمکش کردم کارت اعتباری‌اش را باطل کند بلکه دنبال راه حلی گشتم تا به فرزندانم آموزش دهم چه طور با مشکلات اقتصادی خود مقابله کنند.

سال گذشته، یک روز شوهرم از دفتر کارش با من تماس گرفت و گفت: "یه نفر اینجاس که تو باید باهاش آشنا بشی. آقاییه به نام رابرت کیوساکی^۱، هم تاجر و هم سرمایه‌گذار. اومده تا یه شیوه آموزشی رو ثبت کنه و از ما مجوز بگیره. به گمونم قرعه به نامت افتاده و کسی که دنبالش می‌گشتی پیدا شده."

همانی که دنبالش می‌گشتم.

شوهرم، مایک بسیار تحت تأثیر شیوه آموزشی رابرت کیوساکی، یعنی گردش وجوه نقد قرار گرفت، طراح این شیوه، از من و شوهرم خواست در آزمونی به عنوان نمونه اولیه این پروژه شرکت کنیم. آزمونی که او ترتیب داده بود نوعی بازی محسوب می‌شد. آن زمان دختر نوزده ساله‌ام دانش جوی سال اول دانشگاه محلی بود، بنابراین از او درخواست کردم در صورت تمایل در این آزمون شرکت کند و او پیشنهادم را پذیرفت.

جمعی پانزده نفره تشکیل دادیم و به سه گروه تقسیم شدیم تا در این آزمون شرکت کنیم.

مایک درست می‌گفت. این شیوه آموزشی همان راه‌حلی بود که دنبالش بودم. البته با کمی تفاوت، چون این شیوه تا حدودی شبیه به

صفحه رنگارنگ بازی مونوپولی^۱ بود که یک موش بزرگ با پوششی زیبا وسط آن ایستاده است. برخلاف مونوپولی، به جای یک مسیر در این جادو مسیر داخلی و خارجی دیده می‌شد. هدف این بازی خروج از مسیر داخلی یعنی به گفته رابرت خروج از «مسابقه جاه‌طلبی» و سپس ورود به مسیر خارجی یعنی «مسیر و لخرجی و بی‌قیدی» بود. به گفته رابرت مسیر خارجی به ما نشان می‌دهد که ثروت‌مندان در زندگی واقعی چه طور عمل می‌کنند.

رابرت در مورد «مسابقه جاه‌طلبی» این چنین توضیح داد:

«اگر به شیوه زندگی آدم‌هایی نگاه کنی که تحصیلات متوسطی دارند و سخت کار می‌کنند متوجه می‌شینی که راهی شبیه به این بازی رو طی می‌کنی. کودکی به دنیا می‌آید و مدرسه می‌ره. والدینش با افتخار از فرزندشون تعریف می‌کنن چون شاگرد ممتازی بوده و در به رقابت سالم با سعی و تلاش نمرات خوبی گرفته و به دانشگاه راه پیدا کرده. همان فرزند فارغ‌التحصیل می‌شه و در صورت تمایل برای مدارک بالاتر ادامه تحصیل می‌ده تا این‌که درست طبق برنامه‌های از پیش تعیین شده به اهدافش برسه یعنی به دنبال شغلی مطمئن و آینده‌ساز بگرده. جوان نام برده شغلش رو پیدا می‌کنه. شاید پزشک یا وکیل از آب در بیاد، شاید هم به ارتش پیونده و یا توی بخش دولتی استخدام بشه. حالا به تدریج پول درمی‌یاره و حساب کارت اعتباری شو پر می‌کنه و به خرید می‌ره و پولاشو خرج می‌کنه، البته اگه از قبل خرج کردن رو آغاز نکرده باشه.